

آمیولانس

خواستگاری روزنامه‌نگاری



پوریا عالمی

● پدر عروس: شما چه کارای یسرم؟ روزنامه‌نگار: بنده، خبرنگار و روزنامه‌نگارم. پدر عروس: آهان. پس سابقه‌داری. روزنامه‌نگار: سابقه‌دار؟ نه قربان بنده کار فرهنگی می‌کنم. پسر عروس: برو کلک، واسه من فیلم بازی نکن. من که می‌دانم همه خبرنگارها سابقه‌دارند.

روزنامه‌نگار: نفرمایید. اسمش سابقه‌داری نیست. پدر عروس: برو شیطون. سابقه‌داربازی درنیاور برای من. ببینم کلاکوبی هم داری؟ آهان؟ الان بلدی یا سنجاق سر قفل گلاوصندوق باز کنی؟ پول بلدی جعل کنی؟ هان؟ روزنامه‌نگار: نفرمایید. بنده آدم فرهنگی هستم. پدر عروس: اوضاع مالی‌ات چطور است؟ روزنامه‌نگار: ید نیست. شکر خدا، با حقوق روزنامه‌نگاری قانع زندگی می‌کنم و محتاج کسی نیستم. پدر عروس: واسه من فیلم بازی نکن اسکرچ. من که می‌دانم چمدان چمدان دلاو و بیورو می‌گیری. سایت‌ها که دروغ نمی‌گویند، راستش را بگو، ماهی چندهر‌دلاو درمی‌آوری؟ هان؟ روزنامه‌نگاری‌ای بابا، همش وعدووعودید بسوده آقا. همش شایعه‌س. به جان شما، اینقدر گفتند به ما خبرنگار‌ها چمدان دلاو می‌دهند، پابام من را از ارث محروم کرده، گفته یاید ماهی ۵۰۰دلاو هم بهش پول توجیبی بدهم. پدر عروس: الان موبایلات آنتنی است، هان؟ روزنامه‌نگاری‌آقا شما درباره خبرنگار‌ها چی فکر می‌کنی؟ پدر عروس: از سئوروس چه خبر؟ الان موبایلات، دوربین فیلم‌برداری دارد و مستقیم به ماهواره‌های جاسوسی آمریکا وصلی، نه؟

روزنامه‌نگار: آقا فکر کنم من را با جیمز بلد اشتباه گرفتی. پسر عروس: این حرف‌ها را ول کن. برای من کارت خبرنگاری صادر می‌کنی، مجوز طرح ترافیک مجانی بگیرم؟

روزنامه‌نگار: آقا من از زن گرفتن منصرف شدم.

پسر عروس: آها. پس راست می‌گویند مطبوعات‌ی‌ها سست‌عصره‌شدند.

روزنامه‌نگار: الو... ۱۱۰ نه ۱۱۰ نه، الو آمبولانس چی‌جان، بیا آمبولانس‌لازم، بیا من را از دست این پدر عروس آینده نجات بده...

یادداشت‌های یک دیوانه

وقتی همه خوانند



اشکان خطیبی

● با عجله از خونه بیرون می‌زنم. در حال بستن در خونه‌ام که تلفن همراهم زنگ می‌زنه. سلام حمید‌جان. من یکم عجله دا... اشکان - از خونه بیرون ترو امروز! خواب بد دیدم!! - (!!!) چه خوابی؟ خنی‌تونم یکم میگی اگر خواب بد را تعریف کنی، اتفاق میفته! جان من به امروز، از خونه بیرون ترو... تو- که تعریف نکردی خوابتو. نگران نباش. / - آخه... و تلفن را قطع می‌کنم. خیلی دیر شده. در خونه‌رو که می‌بندم تازه متوجه میشم کلیدو تو خونه جا گذاشتم. تو تاکی نشستم و خداخدا می‌کنم که مدرس، ترافیک نباشه تلفنم زنگ می‌خورد. / -بله؟ سلام آقای خطیبی، مهتابم، سر فیلم... همبازی بودیم. - حالتون چطوره؟ - ببخشید خیلی وقتتونو نمی‌گیرم. فقط خواستم یکم چند شبه خوابتونو می‌بینم!!

- خواب منو! / - بله. جسارتا. / - خیر باشه. - بله. خیلی! (می‌خندد) سکوت. ترافیکی در کار نیست. خوشحالیم. - ببینید خاتم مهتاب. من امروز یک‌کم شلوغ‌یلوغم. اگر ایرادی نداره... / - خواب می‌بینم یا خواهر من از دواج کر دیدی! / - خواهر‌تون؟؟ به لطف آقای راننده خیلی زود به مقصد رسیدهام. - بله. آنقدر تو خواب خوشحالید. همش می‌خندید و از من تشکر می‌کنید! / - بله. واقعا ممنونم. - خواهش می‌کنم. کاری نکردم!!

- با شما نبودم. با آقای راننده بودم. میشه بعدا تماس بگیرید. کرایه تاکسی‌رو میدم و پیاده میشم. همین که پیاده میشم، تلفنم مجددا زنگ می‌خورد. - الو؟ / - سلام داداش. میزونی؟ ناصر پشت خطه. حتی پادم نمیدا آخرین‌بار کی و کجا دیدمش. / - سلام ناصر جون. می‌تونم بعدا بهت زنگ بزنم؟ / - کار زیادی ندارستم. فقط خواستم یکم دمت گرم که دستت به خیره! / - چطور؟! - دیشب تو خوابی بودی. دور تو یسری آدم نیازمند گرفته بودن و تو بهشون لبخند می‌زدی؟ - لبخند می‌زدم؟ من؟

- خلاصه که هوای مارو همه داشته باش. کم‌کم دارم شک می‌کنم که نکته خوابم و دارم، خواب که چه عرض کنم، خواب می‌بینم؟! آخرین پیام‌سکرو قبل از واردشدن به محل تمرینم می‌خونم. «... تو کار و زندگی نداری همش تو خواب منی؟» حالا مدت‌هاست که شب‌ها از ترس ایجاد ماحمحت، تا صبح خودهرم میپام!

شترت روزنامه



مرده‌ها

زندگی و مرگ بلقیس

و لاغر بود خیره شد، بلقیس بدون اینکه اعتراض کند یا حتی سؤال کند که چه باید بکند به انیستیتی لاغری رفت و غنده‌های چربی دور بازو و کمرش را از بین برد. باریک و قلمی شد، اما وقتی دوستی که قرار بود نامزدش شود گفت، اوه، چه عالی...، گونه‌هایش را هم عمل کرد و چشم‌هایش را کمی بادامی کرد. آدمی دیگر شده بود، دوسان قدیمی‌اش که او را می‌دیدند اگر آشنایی نمی‌داد، او را نمی‌شناختند.

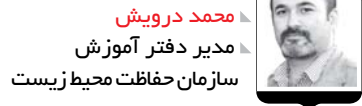
تایبوت را کنار قبر گذاشتند. مردها نفس راحتی کشیدند و کنار رفتند. همانجا بود که بلقیس قبل از اینکه با زمین وداع کند با حسایی سرانگشتی فهمید حدود پنجاهمیلیونی به باد داده اما از این نازحت بود که وقتی به دوستی که قرار بود نامزدش شود گفت، «قول بده هرگز به من خیانت نکنی» پرسیده بود، «خیانت؟» بلقیس که از تعجب او شاد شده بود، گفت، «آره، یعنی با هیچ‌کس دیگه‌ای نباشی.» و او گفت، «پس چطور می‌تونم زن دلخواهم رو انتخاب کنم؟»

بلقیس وقتی فهمید، دوستی که قرار بود نامزدش شود با زن دیگری رابطه دارد، نه عصبانی شد، نه گریه کرد و نه تف انداخت توی صورت آن مرد. صاف رفت خانه و از آنجا به آشپزخانه رفت و قابلمه پلو را برداشت همه را خالی کرد توی دیس و خورش قورمه‌سبزی را ریخت روی آن و شروع کرد به خوردن. تا شب هرچه را جلو دستش بود بلعید تا بالا آورد. اما از فردا معده‌اش به این پرخوری عادت کرد. مثل افعی می‌خورد و می‌خورد و به هیچ‌کس گله‌ای نمی‌کرد. به سوال کسی هم جواب نمی‌داد. در مدتی کوتاه صدکیلو و بعد صدوپنجاه کیلو شد و بالاخره از فرط چاقی سسکته کرد و جان به جان آفرین سپرد. مادرش چندان گریه نمی‌کرد. شاید تل دلش هم خوشحال بود. دختری را از دست داده بود که اشتباهی سیری‌ناپذیر داشت و هزینه گزافی روی دست خانواده گذاشته بود.

بالای سرش که ظاهر شدم از خواب برد. انگار از کلبوسی هولناک رها شده. به هیکل غول‌پیکرش که در دهان زمین بلعیده می‌شد، خیره ماند.

فردا گذرانی

● فردا در پردیس سینمایی قلعهک، اتفاق جذابی رخ می‌دهد. فیلم سینمایی ۳۱۶ به کارگردانی پیمان حقانی اکران می‌شود. این فیلم، سینمایی، داستان زنی است که مهم‌ترین روزهای زندگی و خاطراتش را از طریق پاهای و کفش‌های آدم‌ها روایت می‌کند. در این فیلم راوی و هیچ‌یک از شخصیت‌های داستان دیده نمی‌شوند و این پاهاهستند که روایتگر تکره و تاریخ‌اند. ۳۱۶!اینکه فرمی تجربی و نو دارد ولی یک فیلم داستانی و سینمایی است.



محمد درویش مدیر دفتر آموزش سازمان حفاظت محیط زیست

یکی از مهم‌ترین کار کردهار در یک جامعه‌دموکراتیک که به‌عنوان رکن چهارم دموکراسی از آن یاد می‌شود، جریان آزاد اطلاعات است که خبرنگاران می‌توانند هم به ظرفیت‌سازی اطلاعات در حوزه محیط‌زیست و البته سایر حوزه‌ها کمک کنند. من به جوزه‌ای که فعالیت

سلام به فردا

فردا؛ «روز خبرنگار»

حافظان سلامت جامعه

خوب باشد و این قشر بتوانند آزادانه به وظیفه خود عمل کنند، میزان فساد در تمامی حوزه‌ها در وضعیت کمینه و همچنین فرصت‌های برابر شغلی در وضعیت بیشینه قرار می‌گیرد و یکی از مهم‌ترین شاخص‌های جوامع توسعه‌یافته، وجود جامعه خبرنگاری آزاد و مستقل در حوزه‌های اجتماعی و محیط‌زیستی است. در یک جمله می‌توان گفت که خبرنگاران، روزنامه‌نگاران و اهالی رسانه حافظان سلامت جامعه هستند.

گزارش فردا

وضعیت ساختمان‌هایی که زمانی روزنامه‌های اصلاح‌طلب در آن منتشر می‌شدند

جملات اینجا جان می‌گرفتند

«نوروز»ی با اتاق شیشه‌ای «نیامده، رفت» چندسال بعد از توقیف یاس‌نو و درست روز بعد از پایان محکومیت و انتشار اولین شمار‌اش در سال ۸۸، تیتیر یک روزنامه‌ها شد. «نوروز» و «یاس‌نو» برای گروهی از روزنامه‌نگاران بود که یکی از خطر‌های مشترکشان، آن اتاق شیشه‌ای شورای سردبیرانش بود؛ افرادی که هر کدام ایده و طرحی داشتند و برای روی جلبدردن عکس روزنامه‌نگاران و یادداشت‌نویسانشان لحظه‌ای درنگ نمی‌کردند. انتهای کوچه بیمه خیابان «سمیه»، همان موقع که ساختمان «نوروز» هم بود شیهه رستوران بود با طویقه و زیرزمین و بعدتر هم به سفره‌خانه‌ای بدل شده با مجسمه‌های گرانقیمت و البته محیطی آرام برای صرف شام یا خانواده! کمی بعدتر مثلا بعد هفت، هشت ماه یکباری دوباره در اسفند دورهم جمع شدند و «یاس‌نو» را آغاز کردند در مکانی دیگر اما همان نزدیکی. بعدها در همین ساختمان هفته‌نامه «چلچراغ» هم منتشر شد اگر از اسم همه کسانی که در این روزنامه‌ها بودند نتوان نام برد اما به راحتی هم نمی‌توان از کنار نام نیعمی‌پور، عموزاده خلیلی و ... گذشت که با حروف سربی بالای روزنامه چاپ می‌شد. همان فرم ۱۶صفحه‌ای که در گوشه ساختمان روزنامه به‌صورت دستی صفحه‌بندی و با پیک موتوری، راهی چاپخانه می‌شد.

«اعتماد ملی» خوش درخشید

در تمام تهران هنرهای تبلیغ روزنامه‌ای متفاوت با خط نستعلیق، خبر از انتشار روزنامه‌ای حزبی می‌داد؛ شاید حتی اولین روزنامه‌ای که رسماً تریبون یک حزب بود اما روزنامه‌نگارانش نشان دادند که می‌شود در چارچوب یک حزب هم حتی برای مردم و از مردم نوشت. «اعتمادملی» در دوران انتشارش، از پرفروش‌ها بوده، خصوصا آنکه تولدش در شرایطی اتفاق افتاد که دیگر کمتر اثری از روزنامه‌های اصلاح‌طلب باقی مانده بود و بسیاری از روزنامه‌نگاران قدیمی به همین‌خاطر روانه این ساختمان در حاشیه پل کریم‌خان شدند. امروز؛ اما نه از کوزه خبر هست و نه از کوزه‌فروش. ساختمان سوت‌و‌کور «اعتماد ملی» فروخته شد و حالا در اختیار یک خوابگاه دخترانه است با پنجره‌های کورشده که وسط مراد، حس زمستان از دیوارهایش بیرون می‌زند.



اعتماد ملی



جامعه



نوروز و یاس‌نو



سلام



امروز

چراغ لیزری

«ارباب رجوع» دقیقا یعنی چه؟

سهروز بعد که معشوق بسامان می‌شود، اما وصال تنها سہمسات دوام می‌یابد؛ باز همان مشکل. سرعت اینترنت در حد تیم‌ملی برزیل پایین می‌آید. این‌بار که دوباره به سایت می‌روی، توپت بر است. می‌روی به سایت، اول به این دلیل که این انگلیسی‌نوشستن، بهتر از انگلیسی حرف‌زدنت است. دیگر اینکه در گفت‌وگوهای شفاهی، معمولاً در رودرپایستی قرار می‌گیری. این‌بار آنقدر امیر می‌چسبانی که تهدید می‌کنی شرکت اینترنت‌ات را عوض می‌کنی. اما نکته جالب اینجاست که تو عصبانی هستی و طرف مقابل، فقط دل تسلاپی می‌دهد و عذرخواهی می‌کند. شلیک پایان آنجاست که تو در یک چرخش ناگهانی، خداحافظی می‌کنی و طرف مقابل ضمن عذرخواهی مجدد می‌گوید: «Take care». اینترنت فردا وصل می‌شود، با همان سرعت سابق اما این‌بار هم خیلی کوتاه. تا اینکه کشف می‌کنی، تکنیسینی که برای تعمیر خط تو می‌آید، اینترنت همسایه را قطع می‌کند و روز بعد، تکنیسین آنها اینترنت شما را، یعنی به همین بی‌برنامگی و اگر تو در لحظه آخر نمی‌رسیدی و این را به تکنیسین آنها نمی‌گفتی، داستان تا روز ابد ادامه می‌یافت. این‌ها به یک «پایان خوش» می‌رسد.

از این اثنا نتیجه خاصی نمی‌گیرم. شما فکر کنید من آدم غروغویی هستم. خودتان چی فکر می‌کنید؟ به نظر شما بی‌برنامگی و اداری‌بازی یک بیماری مسری نیست؟

سجاد صاحبان‌زند

و خیلی از ضدحال دیگر، در همه جای دنیا وجود دارد حتی در کشوری مثل کاتادا و البته چیزهای خوب هم هست، مثل احترام به مشتری، در هر حالی. اولین چیزی که به ذهنم می‌رسد، این است به سایت شرکی بروی که اینترنتش را از گرفته‌ای. فرصت گفت‌وگوی مجازی وجود دارد. مشکل‌ت را می‌گویی و طرف مقابل جناب اظهار همدردی می‌کند که می‌خواهی از خوشحالی منفرج شوی. اما در نهایت می‌گوید باید با فلان شماره تماس بگیري و هرچه تو می‌گویی که «امگر شما مال یک شرکت نیستید؟» جواب همان جواب قبلی است، طرف می‌گوید او بی‌ک کار را انجام می‌دهد و آن شماره یک کار دیگر را. یک لحظه یای سربال‌های تلویزیونی می‌افتی و نمود واقعی آنها می‌شوی که ارباب‌رجوع را از میزی به میز دیگر ارجاع می‌دهند. الان که فکر می‌کنم، می‌بینم چه توصیف متضادی است این عبارت ارباب‌رجوع.

آیا مراجعه‌کنندگان به ادارات، واقعا ارباب هستند یا به طعنه این عبارت را برایشان ساخت‌اند؟ به‌هرحال تماسی برقرار می‌شود و می‌گویند باید تکنیسین می‌آید و همه‌چیز را درست می‌کند. بعد هم درست مثل دکتر محمود احمدی‌نژاد، کلی درددل می‌کنند و انتقاد، در حالی که همه گره‌ها باید به دست خودشان باز شود. خلاصه اینکه نه‌تنها روز بعد شاهد تکنیسین نیستی، یک دو، سه‌بار دیگر منتظر می‌مانی و یار از در، در نمی‌آید، تا